



عاشق سبز

تقدیم به امام سبز اندیشان مهدی موعود (عج)
گزیده اشعار بهروز قنبری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیم به روح سبز و یادگار رسول خدا (ص)، حضرت
حجت ابن الحسن آقا امام زمان (عج)

و

سیاس از زحمات و تشویق‌های پدر، مادر و همسر و لبخندهای
امیدبخش فرزندانم محمد آقا و مریم خانم عزیز

مجموعه شعر

عشق سبز

تقدیم به امام سبزاندیشان مهدی موعود (عج)

(گزیده اشعار)

بہروز قنبری

شناسنامه کتاب

نام کتاب عشق سبز
شاعر بهروز قنبری
ناشر ندای مصلح
حروفچینی و صفحه‌آرایی مصطفی نظام آبادی
نوبت چاپ اول
شمارگان ۵۰۰۰
تاریخ انتشار بهار ۱۳۸۲
تعداد صفحات ۹۶ صفحه
طرح جلد از محمدرضا سرکارپور
لیتوگرافی کمیل
چاپ افق

شابک: ۹ - ۰ - ۹۴۸۹۵ - ۹۶۴ - ۹۶۴-۹۴۸۹۵-۰-۹ ISBN: 964-94895-0-9

مرکز پخش: قم - خیابان ارم - نشر ندای مصلح تلفن ۰۲۵۱-۷۷۴۹۲۵۱

دورنگار ۲۹۳۵۶۹۹

قیمت: ۵۰۰ تومان

فهرست مطالب و اشعار

۱۱	باب معرفت
۱۳	ز پی نظاره می‌کنم
۱۵	قدح پر کن
۱۷	تجلای تو...
۱۹	عاقبت مهر تو...
۲۱	آن می‌کده
۲۳	هاله تنهایی
۲۵	غم هزاره شیعه
۲۷	فرمان مستی
۲۹	حرف عین و شین و قاف
۳۰	شیدایی مستور
۳۲	مژده جانانه
۳۴	جولانگاه تنهایی
۳۶	روزی نگاه دوباره به شاخه اندازم
۳۸	تا کی کنم صبوری
۳۹	در شهر می‌گساران
۴۱	ظهور نور دو چشمم دوباره می‌سور است
۴۳	رضوانی بی حسابم کن
۴۵	فریاد دل بر آرم
۴۷	نقش تو را به سرمژه دل کشیده‌ام
۴۹	یا اب‌صالح المهدی (عج)
۵۳	شور دلبر

- ۵۷ بهین گلوآژهٔ معبود
 ۶۳ ای ز روح نبی (ص) یادگاری
 ۶۵ شب میلاد یار
 ۷۰ یک جهانی از حضور
 ۷۵ دلبرم
 ۷۵ به پای سینهٔ سوزان دَوم پی ماهت
 ۷۶ رُخی برتر از مَه به در می شود
 ۷۶ بی تو ...
 ۷۷ ای بهارانم
 ۷۸ پیادهٔ مست
 ۸۰ عشق سبز
 ۸۲ کریمانه
 ۸۴ کوچه‌های خلوت
 ۸۶ نفس‌های پر از بوی خدا
 ۸۹ ما منتظریم برگرد
 ۹۱ بگشا دگر دلا چشمان بسته را
 ۹۴ ای سبکتر ز نسیم سحری
 ۹۵ مکان بی مکان

نکاه نقادانه

هنگامی که خواستم مقدمه‌ای بر این مجموعه بنویسم بهترین راهی که به ذهنم رسید این بود که مختصری به تجزیه و تحلیل خود اشعار بپردازم و برای این کار تعریفی را از شعر که چند سالی است مورد توجه قرار گرفته، اساس قرار دادم یعنی «گره خوردگی عاطفه و خیال که در زبان آهنگین شکل می‌گیرد» و این پنج عنصر در اشعار این مجموعه مورد بررسی قرار گرفت.

عاطفه:

مفاهیم و افکاری که در این ابیات دیده می‌شود بیشتر مربوط به امام عصر حضرت حجت ابن الحسن (عج) است و مباحثی چون ظهور و انتظار و عدل و داد در این محور مطرح شده است که با بهره‌گیری از عناصر طبیعت و مفاهیم ذهنی شاعرانه آنرا پرورانده است.

خیال:

صور خیالی که در این اشعار دیده می‌شود اغلب سابقه قبلی دارد ولی گهگاهی سرکشی‌های شاعرانه تعبیر جدیدی را خلق کرده است که تازه می‌نماید ترکیباتی چون « کف دام، خال انتهای ره، عمق سینه، چشمان سحرپای، غریق دهانه، حریم کرانه، صفای جلوه، طعمه شهباز، بهای عشق، شهر شقایق، کوه دل، بهای دل، کمان دل، بالستان هستی، نی دیوانه‌سازی » سابقه استعمال قبلی ندارند.

انواع تشبیهات و استعارات و تصاویر شعری در خدمت تحکیم شعرست و زاید نمی‌نماید. و احیاناً اگر خروج از معیار در مواردی دیده می‌شود آن را باید به حساب نگاه تازه شاعر به شعر و ادب معاصر گذاشت.

زبان:

از نظر زبانی شاعر خیلی سخت‌گیری نکرده است و دایره واژگان او باز است و اجازه ورود برخی کلمات را در غزل داده است که چندان توصیه نمی‌شود (البته پس از مصاحبت با

شاعر برایم روشن شد که وی معتقد به ایجاد فضای باز برای ورود واژه‌های هم‌سیاق معنایی در عرصه عاشقانه غزل است).
گرچه اشعار تعلیمی و پند و اندرز، تراش خوردگی و بلورین بودن غزل را نمی‌طلبد و این دست شاعر را باز می‌گذارد تا از واژگان بیشتری بهره بگیرد.

آهنگ:

در تمامی ابیات تقریباً می‌توان وزن عروضی و ضوابط آن را دید و شاعر به رعایت این آهنگ‌ها بسیار مقید است و حتی در قالب‌های نو نیز از اوزان عروضی فاصله نگرفته است البته نیم‌نگاهی نیز به آهنگ‌های درون مصراع‌ی و واج‌آرایی داشته است و در مجموع از وزن‌های متنوعی بهره گرفته است که نشان از تبخّر و توانمندی‌های این شاعر دل‌اندیشه در حوزه‌های مختلف شعر فارسی دارد.

شکل:

اشعار هم‌در قالب سنتی است و هم‌در قالب جدید و در سنتی‌ها بیشتر به غزل و مثنوی گرایش داشته است و

قالب‌های جدید نیز عمدتاً نیمایی است و در قسمتی‌هایی از این قالب اخیر ظرافت‌هایی به خرج داده است.

امید است که انتشار این مجموعه آغازی باشد برای آثار پرمغزتر بعدی تا ورقی دیگر بر دفتر سترگ شعر فارسی افزوده شود.

دکتر علیرضا نبی‌لو

باب معرفت

هر که باب معرفت را باز کرد

عشق را با نام تو آغاز کرد

ارغنون بگرفت و بی پروا، ز کس

نغمه روحی فدا را ساز کرد

آتشی در سینه خود برده است

آنکه دل را جایگاه راز کرد

در سحرگاهی برای دلبرم

هی غزل گفتم ولیکن ناز کرد

آخرین دمی که بر عنقا زدم

ساعتی پیشش ز جا پرواز کرد

شور شیدایی زد و ما را گرفت

مرغ ما را طعمه شهباز کرد

پادشاهی بوده‌ام در کشوری

دلبری روزی مرا سرباز کرد

ز پی نظاره می‌کنم

اگر ز کوی ما روی، ز پی نظاره می‌کنم
به خال انتهای ره نظر دوباره می‌کنم
به غمگساری تو من هماره ناله می‌کنم
ردا و جامه تنم ز گریه پاره می‌کنم
مرو ز پیش ما که دل، همیشه بر تو بسته‌ام
و گرنه عمق سینه را پراز شراره می‌کنم
اگر ز کوی ما روی تمام قصه‌های تو
هر آنچه بوده هر کجا ز دل گزاره می‌کنم

ز آتش فراق تو چنان گدازه می شوم

کزان گدازه هر دلی پر از حراره می کنم

مرو ز کوی ما ولی، کنون که بسته‌ای کمر

اگر اجازه می دهی من استخاره می کنم

قدح پرکن

قدح پرکن بنوشم تا شوم یک باره قربانت
مُرید در گهت گِردم برم دستور و فرمانت
به پای آن درختی بر تن تفتیده من را
که در پایش بیاسایم دمی بایاد چشمانت
ز آن جامی شرابم ده که لیلا در خروش آید
و من هم از پی جامت شوم مخمور و مهمانت
علیلی را مده بر من ولی گر مصلحت باشد
پذیرایم بیا برده به من داروی درمانت

برای تو پریشانم ولی از حال من جز تو
خدا می‌داند و قلب و وجود و جان و ایمانت
به رسم عاشقی جانم به غربت می‌بری از کف
کجایی تا ببینم آن رخ چون ماه تابانت
به من گفتی که می‌آیم کنار چشمه‌ای^(۱) از نور
قبول افتاده جانم را قرار و عهد و پیمان
چگونه تا بیایی تو شبی را تا سحر مانم؟!
بر آنم تا بیندازی به رویم موی افشانت

تجلای تو...

تا دیده من غرق تماشای تو باشد
دلدادۀ چشمان سحر پای تو باشد
در خلوت شامی که نظر سوی تو باشد
گوش دلم آمادۀ آوای تو باشد
در تیرگی شام بلایا مه رعنا
امید همه بر مه زیبای تو باشد
صیادی دنیای هوس را چه کنم من؟
آنجا که صدف در دل دریای تو باشد

خشنودم اگر شام بلا را بسر آرم

روشن دلم از جلوه فردای تو باشد

هرگونه بلایی که مرا می برد از پا

آسان بود آنجا که تولای تو باشد

صد جمله صدا می کنم از عشق تو شاید،

یک واژه در آن واقعه معنای تو باشد

من می شکنم ساغر خود را به امیدی

شاید می این خسته به صهبای تو باشد

عاقبت مهر تو...

عاقبت مهر تو از جایی نمایان می شود
هر کجا روشن ز انوار فراوان می شود
زردی احساس ما هم نوبهاری می شود
سرزمین سینه‌ها را فصل باران می شود
باغ دل‌ها را پراز عطر بهاری می کنی
کوه و صحرا از قدوم تو گل افشان می شود
ماجرای ظلم و تزویر و ریا پر می کشد
نوبت عدل و صفا و مهرجانان می شود

حلقه‌ها دور تو از بهر گدایی می‌زنیم

سر خوش آن یاری که در پیش تو مهمان می‌شود

سیر دنیا را نمی‌دانم چرا اینگونه شد؟!

گوئیا فصلی ز دنیا رو به پایان می‌شود

آن میکند...

میخانه حق را شب آرام نباشد
دلداه او را غم آلام نباشد
ای باده فروش می مستانه به هوشا
آن میکند جولانگه احشام نباشد
هر دل می و پیمانه ز دلدار بگیرد
محتاج غذای شب و ایام نباشد
زین خانه دگر پای دلم را نگذارم
جایی که در آن بحث می و جام نباشد

بگذار که شامی به کف دام بیفتم!

ما را خبر از فلسفهٔ دام نباشد

در شیوهٔ دلدادگی بی سر و پاها

چشمی به سراپردهٔ فرجام نباشد

عاشق پی معشوقهٔ دل سر بسپارد

محتاج خبر دادن و پیغام نباشد

بگذار که آهسته بگویم به تو رازی

در میکرده فردی ز پی نام نباشد

هاله تنهایی

عاشقم تا همه جا عطر و گلاب تو زخم
زان ثریا به دلم نور شهاب تو زخم
ای خوش آوازه بیا چهره گشایا به دمی
بهترین جلوه دل بر دل قاب تو زخم
شبی از خلوتی شام و تمنای وفا
آیم و پنجره بگشایم و خواب تو زخم
دیده بگشایم و در هاله تنهایی تو
ناگهان عشوه بر آرم که نقاب تو زخم

در زمانی که بیایی و ببینم خُم تو
باده‌ها بشکنم و جام شراب تو زخم
رنگ دنیا بکنم از همه ابعاد وجود
هستیم را به جهان رنگ و لعاب تو زخم
بنگر از هجر تو بی حوصله و خسته شدم
هروله^(۱) در همه جا بهر شتاب تو زخم
نرگس روی تو را مشتریم، جلوه نما
ای خوش آن لحظه که من ترک سراب تو زخم^(۲)

۱- هروله: تند راه رفتن - نوعی حرکت بین راه رفتن و دویدن.

۲- یعنی به آرزوی خودم برسم (به دیدار تو دست یابم).

غم هزارهٔ ثببعه

بببا كه از غم تو من ز دل شراره می‌كنم
روایت غم تو را ز بك هزاره^(۱) می‌كنم
بببا به بببا پیش من كه از صفای چشم تو
هماره روی دلبری در او نظاره می‌كنم
ز شوق دیدن رخت اگر كنی مقدرم
تمام سقف سینه را شبانه پاره می‌كنم
دوای درد بببا دلی كمی نظاره هست و بس
ولی به رسم عاشقی به تو اشاره می‌كنم

۱- هر هزار سال بك هزاره است

غزالی^(۱) نگاه تو چنان مرا گرفته است

نه از کسی ابا کنم نه فکر چاره می کنم

فضای آسمان دل سراسر از قدوم تو

نه یک زمان که هر زمان پر از ستاره می کنم

۱- خورشید بر آمده - در حال بالا آمدن



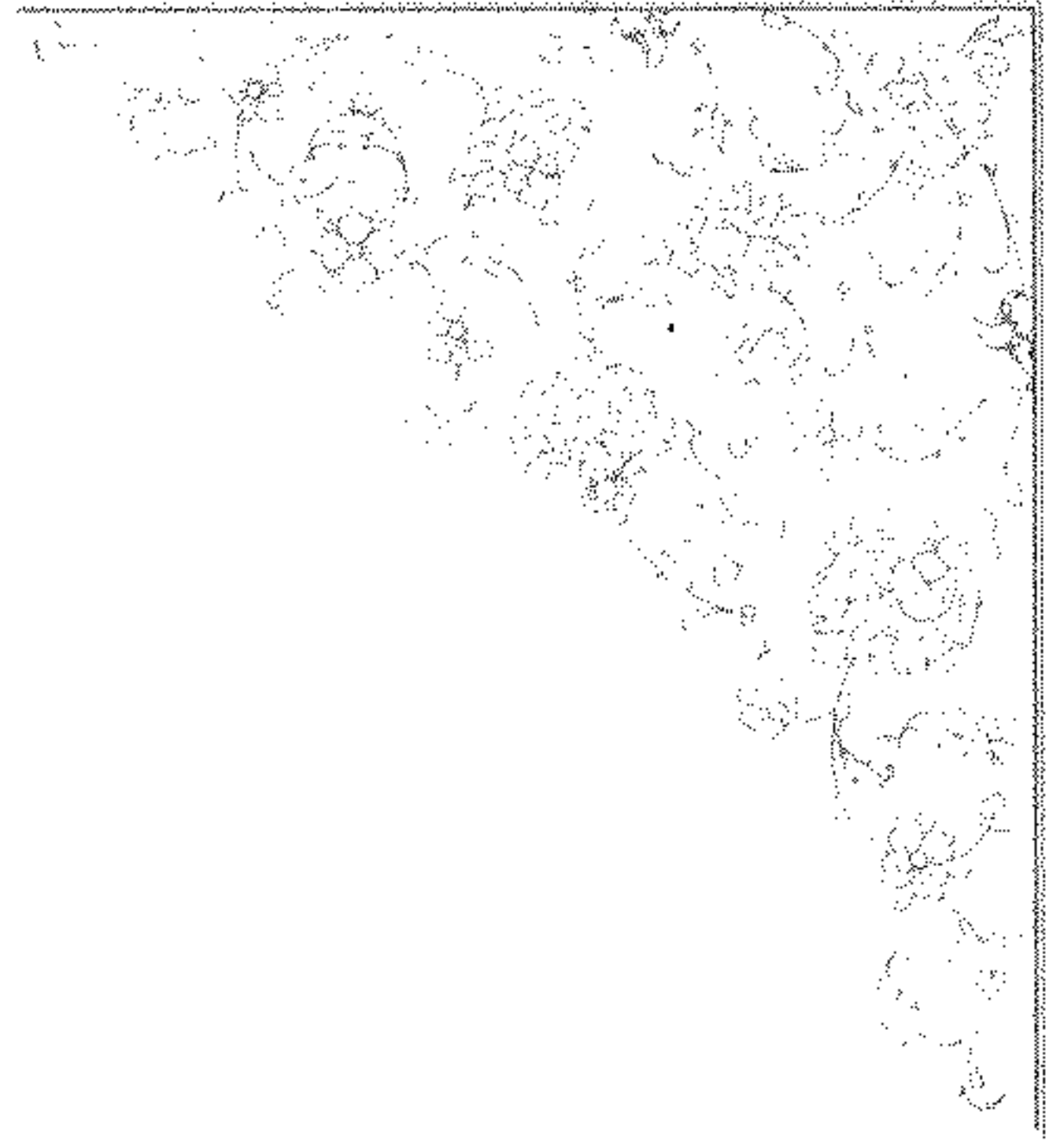
فرمان مستی

بعد ازین من هستم و فکر شبانگاهی تو
گفتنی‌های دل و شعر شبانگاهی تو
دل به تو خواهم سپرد و در نماز دیگری
سر به سجده هر دم و ذکر شبانگاهی تو
تا سلامت باشی و جانت ز دنیا بی خطر
جان خود را می‌کنم نذر شبانگاهی تو
هر دو چشمم را به رؤیای دو چشمت می‌برم
تا ببینم جلوه سحر شبانگاهی تو

جز به خورشید جمال تو نخواهم جلوه‌ای
روشنی می‌جویم از مهر شبانگاهی تو
ای تمام روشنی رو کن صفای جلوه را
یک جهان آشفته نور شبانگاهی تو
عاشقانت را بده فرمان مستی دلبرا
گوش ما آماده‌ام شبانگاهی تو

حرف عین و شین و قاف

غزلا، امشب میا که مثنوی خواهم سرود
با چراغی در شب و پای درختی طرف رود
امشب از آنچه من و ساقی فراهم کرده‌ایم
من گزارش می‌دهم او هم سراپا در شنود
آنچه با دل دیده‌ام از دوره‌های عاشقی
گویم از ظهر عطش تا گریه یاس کبود
من به او گفتم و می‌گویم دوباره تا سحر
عشق من جز قلب تو جایی نمی‌آید فرود
من شبانه مثنوی گفتم، ولی گاه سحر
دفترم تکمیل حرف عین و شین و قاف بود



شیداییِ مستور

گفتم که لایقِ تو، ما را سری نباشد

گفتا که دل بیاور کو را شری نباشد

گفتم شود بیایم در پشت در نمانم

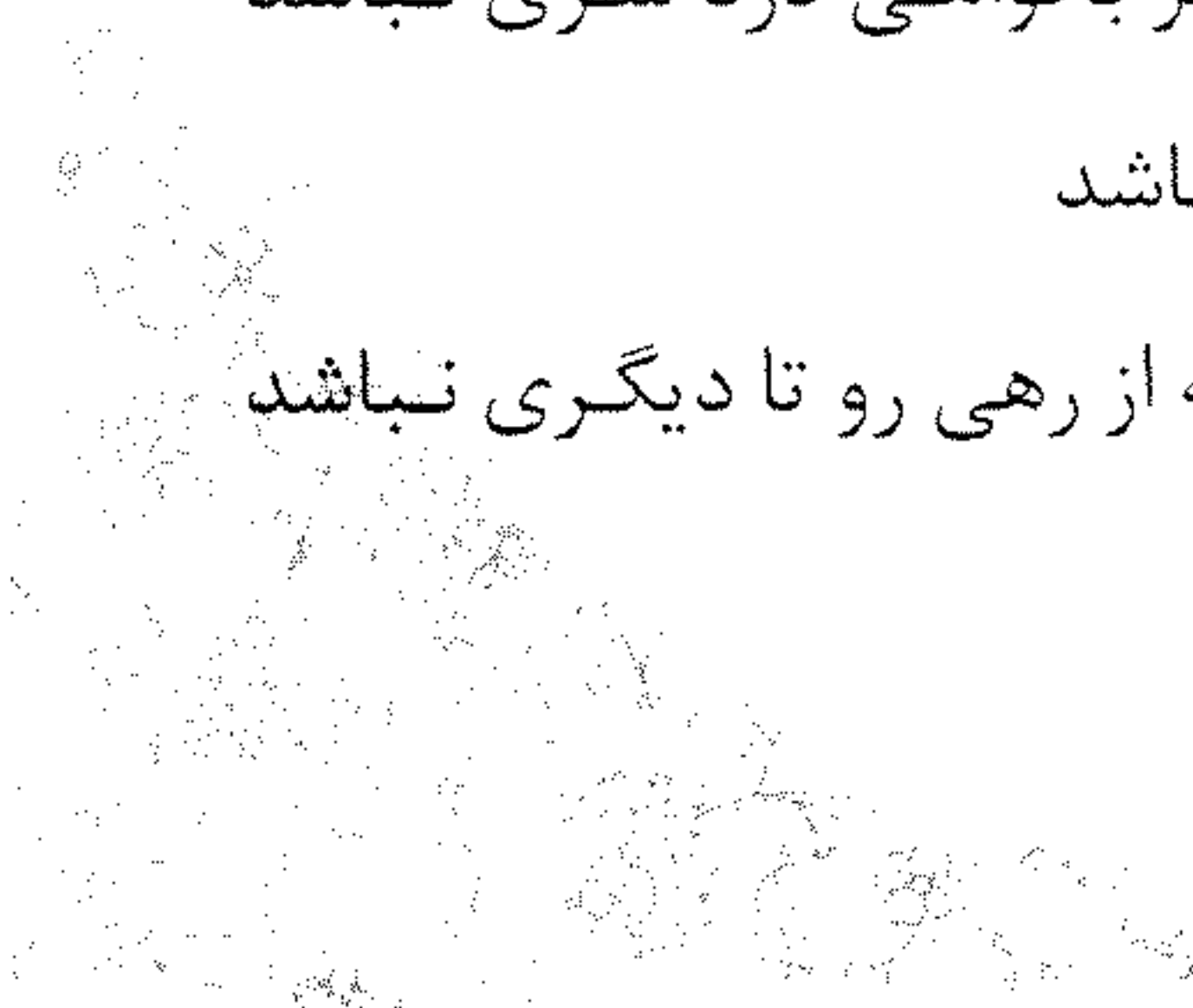
گفتا که این سرا را قفلِ دری نباشد

گفتم چگونه باید معشوقه را بیابم

گفتا اگر بخواهی درد سری نباشد

گفتم صلاح کار عاشق دلان چه باشد

گفتا که از رهی رو تا دیگری نباشد





گفتم که عاشقم من راه وفا بیاموز

گفتا که دلربایی جادوگری نباشد

گفتم ز شعله تو بال و پرم بسوزد

گفتا که عاشقی را بال و پری نباشد

گفتم بهای عشق دلدادگی چه باشد

گفتا بهای دل را سیم و زری نباشد



مژده جانانه

رهگذری بی دلم رسم وره، کیش را
می نروم در پی فرد بداندیش را
راهی راه توام ای همه راه من
من چه کنم راه یا شیوه درویش را؟!
روح تجلا تویی، اصل تمنا منم
می شکنم شیشه فتنه گر خویش را
در ره تو حاضرم تا دم افعی روم
می چشم آن تلخی پرشرر نیش را
منتظرم تا دهی مژده جانانه را
تا چه کنم این دل شعله ور ریش را

غمزه چشمان تو می بردم روز و شب

در پی نوشاندن یک قدح بیش را

هر چه بگویی کنم بس که مرید توام

می فکنم پرده یار کج اندیش را

جولانگاه تنهایی

خوش آن حالی که مستانه نمازی با تو بگذارم
وضو سازم ز چشمانت دلم را بر تو بسپارم
رُخت را می‌کشی از من دریغ از یک نظر حتی
و می‌دانی که پیوسته به عشق تو گرفتارم
دلی دارم که بیمار شراب دلربای توست
قَدَح پر کن بنوشانش که من او را پرستارم
دلم مانند نیزاری نوای بی‌نوا دارد
ولی از ناله‌های نی دلا پیوسته بیزارم

کسی گفتا قدومش را معطر کن که باز آید
برای مقدمت هر جا سراسر لاله می‌کارم
چو طفلی خسته در راهم که تابستان سوزانی
به راه خلوت و تنها به سایه سار دیوارم
سفر کردی و بگذشتی ز جولانگاه تنهایی
و من هم در سر راهت نشسته بهر دیدارم

روزی نگاه دوباره به شاخه اندازم

با شاخه‌های سرد و عجیبی گلاویزم
یک باغ نارونم و روبه پاییزم
تک تک تمام برگ مرا می‌برد سرما
آن برگ و بار خودم را هماره می‌ریزم
حالا که برگ خودم را سپرده‌ام بر باد
باید چگونه و کی با پرنده آمیزم
برفی سترگ به رویم اگر چه می‌بارد
اما ز گشتی سرما دوباره می‌خیزم

نومید نباشم و سرما همیشه پایانیست

من زنده‌ام به جوانه^(۱) ولی کمی ریزم

روزی نگاه دوباره به شاخه اندازم

آید بهار و ببینم ز غنچه لبریزم

۱ - جوانه‌های ریز که حتی هنگام پاییز نیز بعد از ریزش برگ درختان روی شاخه بسیار از درختان مشهود است.

تاکی کنم صبوری؟

مستم از آنکه مهرت بر ما فکنده نوری
باور نمی‌کنم که، از جمع ما تو دوری
بی تو نمی‌توانم آرامشی بگیرم
لطفی کن ای امیدم تا بینمت حضوری
گر دست من رسانی بر زلف بی مثالت
عالم به می‌کشانم بر پا کنم چه سوری!
پایان انتظارم یک روح سبز نابست
ای روح تازه رو کن تاکی کنم صبوری؟

غیر از جمال ماهت چشمی به کس ندارم
جز عشق تو دلم را نبود سرور و شوری

در شهر میگساران

سرگشته و غریبم در شهر میگساران
پیمانهای ندیدم از جام بی شماران
میخانه را ببستند تا نوبت من آمد
بنگر کرشمه‌های، دیرین روزگاران
تا من ز میگساران پیمانهای گرفتم
پیمانهام شکست و گشتم ز بی قراران
در پشت می سرایی تا صبح روز فردا
من بودم و هوای تاریک و سرد باران

آنجا نشسته بودم تا دلبری بیاید

پیمانهای بنوشم من هم ز جمع یاران

جانانهای بیامد، تا کام دل گرفتم

رفتم ز می سراها بر خانه‌های ویران

آخر حکایت می جان مرا فدا کرد

با، دام می فروشی گشتم ز سربداران

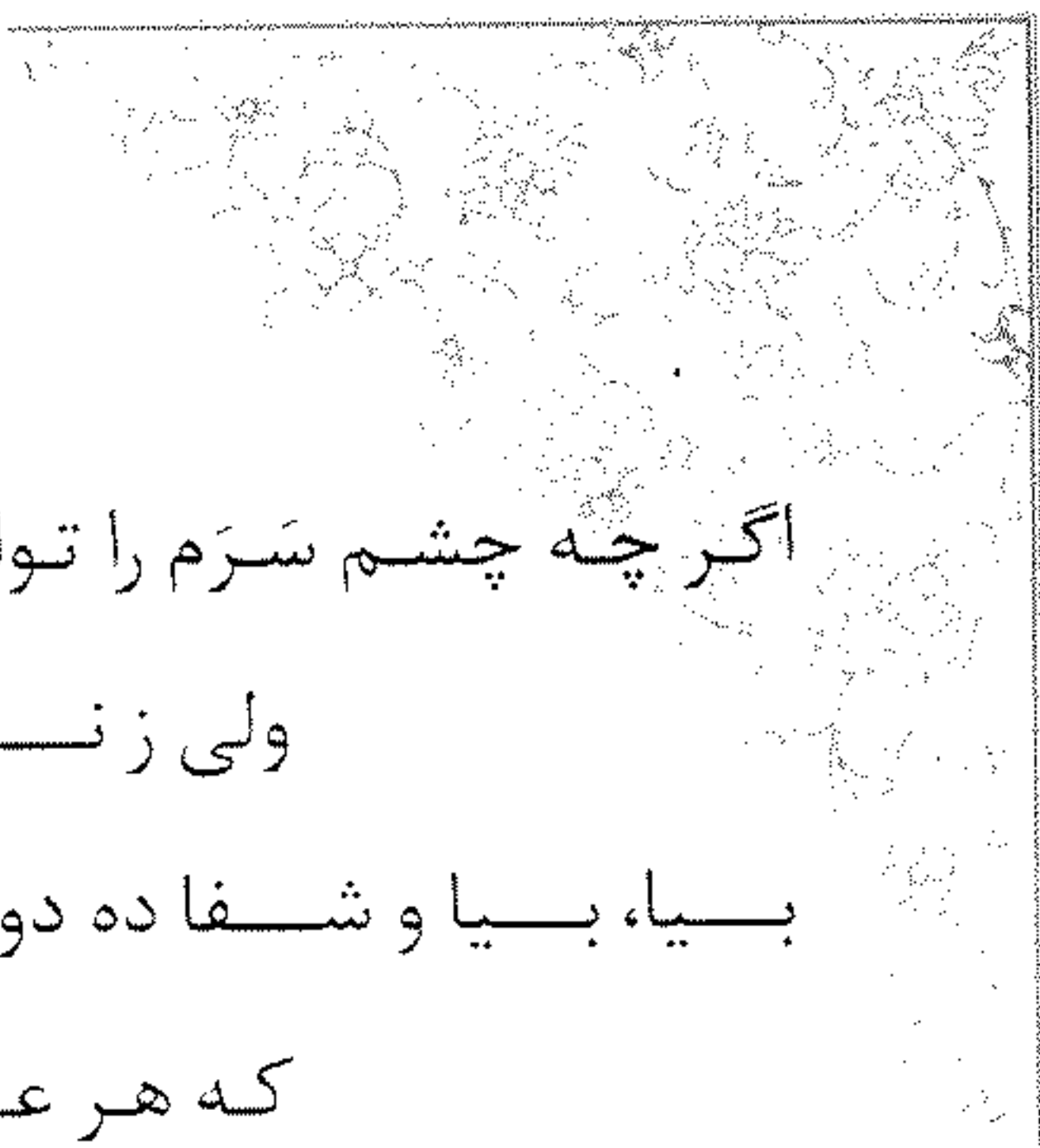
اما روایت می از من میپرس و بگذر

گوییم ولی زمانی در خلوتی به یاران



ظهور نور دو چشمم دوباره میسور است

به چشم من نظری کن که چشم من کور است
هزار نور ستاره ز دید من دور است
چه می شود که ببینم کمان ابرویت
مرا جهان تصور چو تیره گور است
مسیر خانه خود را بلد نیم، آری
اگر شود و توانم به همت پور است
مرا خطای کثیر و شب سیه فامی
در اضطراب عجیب و دل پر از شور است



اگر چه چشم سَرَم را توان دیدن نیست
ولی ز نای سویدا دلم پر از نور است
بیا، بیا و شفاده دو چشم تارم را
که هر عنایت ویژه همیشه مشکور است
گذشته عمر من اما به ظلمت و سختی
ظهور نور دو چشم دوباره میسور است
بیا مدد کن و دل را ز غم رهایی ده
که او ز ضعف عیونم هماره رنجور است

رضوانی بی حسابم کن

بر نوکریت حسابم کن

یا ای همه دل جوابم کن

صحرایم و ای ابر سحری

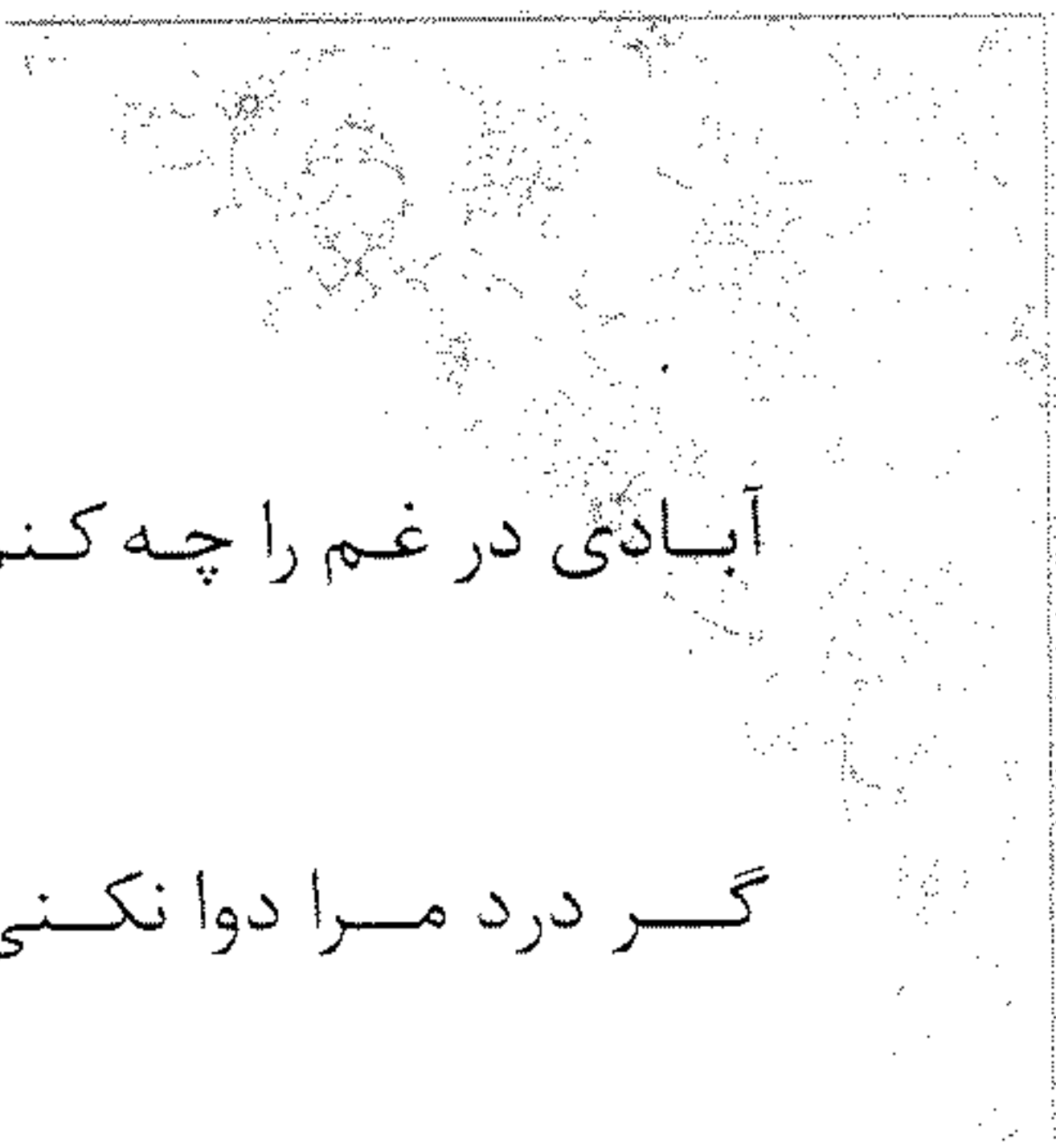
با بارش خود پر آبم کن

دیوانه کن و با جام خودت

سرمست می و شرابم کن

یک باده بده از می بخورم

یک باده پر از گلابم کن



آبادی در غم را چه کنم

یک بار دگر خرابم کن

گر درد مرا دوا نکنی

بیننده بی نقابم کن

نوری برسان بر جان و دلم

راحت ز غم سرا بزم کن

امروزِ دل و فردای دلم

رضوانی بی حسابم کن

فریاد دل برآرم

فریاد دل برآرم بی نام و بی نشانه

آهی کشم ز سینه گاهی به هر بهانه

ای سوز دل بیا و آتش مزن به جانم

کز آتشت برآید از سینه ام زبانه

برگ بهار ما کو ای باد نو بهاری

در انتظار آنم روزی کند جوانه

در چنگ روزگارم ای دلبر کجایی؟

ره می برم به هر سو، هی می زنم گمانه

چیزی نمی‌توانم مخفی کنم ز یارم

یادش همیشه دل را گردیده جاودانه

ای حُسن تو دواى بیماری جهانی

ما را عیادتى کن روزانه یا شبانه

ما را ز روشنائى نور رُخت بتابان

ای آخرین ستاره در هالهٔ زمانه



نقش تو را به سرمژه دل کشیده‌ام

جانا بیا که در غم هجرت خمیده‌ام

دانی که در مصاف غریبی چه دیده‌ام؟!

با شاعرانه‌ترین خامه هنر

نقش تو را به سرمژه دل کشیده‌ام

در جستجوی سر نخ باغ محمدی (ص)

یک یاس دیدم و جز او ندیده‌ام

از یاس گفتم و باغی ز گل تویی

آبت دهم ز چشمه دل با دو دیده‌ام

دیگر بیا که مرا شام خسته گشت

ای روشنای دم دمه‌های سپیده‌ام

با یک غزل آمده‌ام تا خیال تو

صدها غزل ز مُصحف چشمت شنیده‌ام

کاش ای غزل به زیارت بری مرا

شعرم تمام گشته و دیگر بُریده‌ام

در آخرین عبارت شعر حقیقتم

طی شد غزل و بنام قصیده‌ام

یا ابا صالح المهدی (عج)

بیا مهدی (عج) که هستم دل شکسته

ببوسم صورتت را خسته خسته

به آب دیده و با خامه عشق

برای تو نویسم نامه عشق

سخنهای تو را بر دل نویسم

به رسم و شیوهٔ دعبل نویسم

فرزدق گونه دنبال تو باشم

اسیر دانهٔ خال تو باشم

به خالی که مرا خالی^(۱) نماید
ز نور تو مرا عالی نماید
بیابان در بیابان بی قرارم
کسی را جز تو من جایی ندارم
شنیدستم که در خورشید هستی
در آنجا می فروش و می پرستی
ز جام خود مرا هم بهره ور کن
من آلوده را قدری اثر کن
بنوشان می که من مستی نمایم
گذر از هر چه در هستی نمایم
بنوشم می ز تاکستان مستی
برارم پر ز بالستان هستی
شبانه پر ز نم تا تو بیایم
چو مرغی در هوا با تو بیایم

۱- از گناهان و رفتار رذیله خالی نماید و بد جای آن نور تو وجودم را فراگیرد.

بیایم سر به زانویت گذارم

چو ابری بر سر کویت ببارم

ببارم اشکِ داغِ سینه‌ام را

غمِ تنهایی دیرینه‌ام را

نمی‌بینم چرا روی مَهات را؟

صدای گریهٔ روی چَهات را؟

کدامین چَه مکانِ گریهٔ توست؟

کدامین مَه زمانِ گریهٔ توست؟

نمی‌دانم کجایی ای چَه دل

ببین کار مرا افتاده مشکل

مسافر هستم و گم کرده دارم

خبر از جایگاه او ندارم

همی‌دانم که تنها در سفرها

غمِ شیعهِ خورد مانند زهرا(س)

مشارق تا مغرب را ز ند پی

دلَم از دوری مولا ز ند نی

شنیدستم که در سیر جهانی

ز الطاف خدای لامکانی

گهی آن جا به پیش تو بیاید

که قدری از غم خود را ز داید

تو چاه محرم اسرار اویی

شود قدری برای ما بگویی؟

که مولا یم کنار تو چه گوید؟

همان مولا که چون لاله ببوید؟

بگو از او نشانه هر چه داری

ز چاه و کوه و خانه هر چه داری

که من بیمارم و دنبال او یم

غم دل را بجز مولا نگویم

شور دلبر

هماره شور دلبر در دلم هست

چنان شوری که گردم تا خدا مست

قسم خوردم شوم آواره عشق

شوم آواره بیچاره عشق

قسم خوردم که تا شهر شقایق^(۱)

بریزم در بیابانها علایق^(۲)

علایق را به آتش می‌کشانم

و خاکش را به صحرا می‌فشانم

۱- دیار معشوق

۲- دوست داشتن دنیا (حُبّ دنیا)

علايق جلوهای روزگار است

حجاب تیره دیدار یار است

قسم خوردم نمازم را به نازی

بخوانم با نی دیوانه سازی

نمازم را به دشت لاله خوانم

چو مأمومی پی آلاله خوانم

پی آلاله های غرق در خون

چو لیلای اسیر عشق مجنون

برآنم تاکه با اشک روانم

بشویم چهره سبز نهانم

نهانم را پراز معنا نمایم

پراز معنای عاشورا نمایم

برآنم تاکه بر جیحون بتازم

وضوی دیگری با خون بسازم

وضو سازم نماز اقتدا را

پی لیلا و مجنون خدا را

وضویم را به اشک دیده سازم

به خون لاله‌های چیده سازم

به خون لاله‌های سرخ والا

به اشک دیده‌های مثل دریا

و با آب وضویم می، بسازم

و با عشق عزیزی نی بسازم

و با می خاک دل را گل نمایم

و با گل‌ها بنای دل نمایم

و بانای با دل مولا بنالم

و از نالیدنش هر جا ببالم

ببالم ناله‌های سینه‌ام را

به عشق دلبردیرینه‌ام را

که من را دلبری در لامکانست
نشانش در فراسوی جهانست
برای دیدن او بی قرارم
خبر از جایگاه او ندارم
اگر یابم مکانش را زمانی
به پاسازم ندای «لن ترانی»
که تا کوه دلم آتش بگیرد
کمی از غیرت آرش بگیرد
کمان دل بگیرم بی محابا
زنم تیری به خورشید فضا را،
که خورشید جهان آرا بمیرد
فضا را طلعتی دیگر بگیرد
فضا غرق صفای ناب گردد
ز خجلت مهر^(۱) دنیا آب گردد

چنان نوری به عالم سر بگیرد

که نورِ انجم دیگر بمیرد

و من در انتظار نور^(۱) پاکم

برای دیدن او سینه چاکم

۱- منظور از نور ناب آقا امام زمان (عج) است

بهین گلاژة معبود

یا محمد، مهدی (عج) موعود ما
ای بهین گلاژة معبود ما
سال‌ها در انتظارت مانده‌ایم
منتظر تا نوبهارت مانده‌ایم
ما همیشه، دل به عشقت داده‌ایم
در کمال بندگی آزاده‌ایم
افتخار ما تویی در هر زمان
ای اباصالح (عج) امام انس و جان
هر که درگاه تو را بوسیده است
در عمل ماه تو را بوسیده است

ماه تو سیمای نورانی توست
صد جهان در حکم قربانی توست
هر زمانی که رُخت پیدا شود
یک جهانی بهر تو شیدا شود
عاشقم تا زیر پایت سر نهم
چون که مخمور از می این درگهم
این زبانم تا ابد لالی کند
جز به عشق تو اگر قالی کند
عشق تو عشق تمام انبیاست
مهر تو مهر تمام اولیاست
جمله مخمور و گرفتار توایم
عاشق یک جلوه اسرار توایم
صد اُفق زان جلوه تو روشن است
سرّ معنا بر وجودت جوشن است

گام‌های سبز تو همچون بهار
این جهان را می‌کند همچون نگار
گام‌هایت بوی ریحان می‌دهد
هر زمین مرده را جان می‌دهد
پنجه‌هایت برق و تندر گونه است
خشم تو خشم پیمبر گونه است
کاسه صبر تو کی پُر می‌شود؟
کی زمان طلعت خُور می‌شود؟
کی تو می‌آیی عَلم بر پا کنی؟
خشم چون بوزینه را رسوا کنی
ای امام عصر ما مولای ما
یک نظر بنگر تو بر دنیای ما
مار و عقرب‌ها مزین گشته‌اند
هر کجا نوعی معین گشته‌اند

نیش زهر آلودشان در جان ماست
وای بر من کو مسلمانی کجاست؟!
ظلم و تزویر و ریا در کار ماست
زین سبب دنیای ما غرق بلاست
ای مسلمان دین ما دین خداست
عدل و انصاف و صفا در دین ماست
گر نسازی حکم قرآن را عمل،
همچو زنبوری تو هستی بی عسل
فاش می‌گوییم مسلمان نیستی!
یاور آیات قرآن نیستی!
حضرت حجّت (عج) امید عاشقان
در زمین هستی تو یا در آسمان؟!
هر کجایی تو اسیرت گشته‌ام
عاشق نور ضمیرت گشته‌ام

عاشقم تا در جمالت گم شوم
خاری از دشت غدیر خم شوم

عاشقم تا در ولایت سردهم
هستی خود را به یک باور دهم

باور آن باشد که مولایم تویی
قطره‌ای هستم که دریایم تویی

پا به سهله با دلم بنهاده ام
تا که پُر سازم ز عشقت باده‌ام

جمکران چون قبله‌ای بر قلب ماست
خاک و سنگش با دل ما آشناست

عشق ما آن جا تو هستی و خداست
مهر و تسبیح نماز تو کجاست؟

گر بیایم بوسه باران می‌کنم
سرمهٔ چشمان یاران می‌کنم

ای ز روح نبی (ص) یادگاری

روی ماه تو پیغام دارد
بوی گل‌های خوشنام دارد
هر نگاهی که داری گل من
می‌شود هادی مَحْمِلِ من
من برای تو آواره گشتم
از فراق تو بیچاره گشتم
چو قناری درمانده‌ام من
شعر عشق تو را خوانده‌ام من

تابه کی همچو ابری ببارم؟

ای که از فرقت بی قرارم

یک نشانی به من ده کجایی؟

در زمینی تو یا ماورایی؟

ای تو نور و تمام وجودم

مهر تأیید عشق و سجودم

ای تو سرو سہی قامت من

معنی ناب (قد قامت) من

منجی عالم ای روح تقوا

مانده ام در خم موج دریا

یاری ام کن رسان برکناری

ای ز روح نبی (ص) یادگاری

شب میلاد یار

دلَم مانند یک جام بلور است
گلویم تشنهٔ آبِ ظُهور است
به هر جامی رسم دنبال آبم
ز فرط تشنگی در پیچ و تابم
گاهی در کوه و صحرا می‌شتابم
گاهی در فتنهٔ برق سرابم
مرا جام‌گدایی می‌فرستد
پی‌آب‌رهایی می‌فرستد

مرا گاهی به دریا می کشاند

بسوی عشق مولا می کشاند

و دریا مسجدی در جمکران است

محبت خانه پیغمبران است

مصلائی که دریای عظیم است

تجلیگاه سلطان کریم است

و می دانم که دریا شهر عشق است

گلوی تشنه ام را بحر عشق است

به دریا سرزنم آبی بنوشم

ز میخانه می نابی بنوشم

بنوشم از می جام ولایت

زنم گامی پی گام ولایت

کنون که جشن مولا در بر ماست

یقیناً نور زهرا (س) بر سر ماست

همان زهرا (س) که باشد کوثر ما
که باشد دختر پیغمبر ما
و حالا نوبهاری در دل اوست
نمی‌گنجد علی (ع) در داخل پوست
تمام انبیا (ع) در انتظارند
ملایک مهدی (عج) ما را بیارند
ملایک‌ها خوشا بر حالتان باد
خوشا به جمله احوالتان باد
که پیک دلنواز کبریا بید
تسلّا بخش داغ کربلا بید
و من هم غرق در جیحون عشقم
نمی‌دانم چرا مجنون عشقم
مرا عشقی به بالا می‌کشاند
بسوی حقّ تعالی می‌کشاند

درونیم آتشی بر پا نموده
کویرم را خدا دریا نموده
کسی گفتا، بگو در دل چه داری؟!
که سرسبز و خوش و مثل بهاری
بدو گفتم که من چیزی ندارم!
به دل دریای لبریزی ندارم
کویری هستم و خالی ز آبم
ولی دلگرم نور آفتابم
به من گفتا که سرسبزت نمایم
به او گفتم، تو هستی پس خدایم!
بگفتا نه، من از او جلوه دارم
کویر سینه‌ها را چشمه دارم
به او گفتم که شرط کارتان چیست؟
تجلی خانه انوارتان کیست؟

بگفتا آفتاب سینه تو

گند دل را ز گل گلخانه تو

هر آنکس نور مولا را پذیرد

میان باغ مولا خانه گیرد

یک جهانی از حضور

ای نگاهت یک جهانی از حضور

ای همه نورِ علی نور و نور

تیغ خود برکش جهان را در شکن

صد هُبل را از بلندا در فکن

تیغ خود بنما به اسکندروشان

رعد شو، تُندر بزن بر آسمان

برق شو، بر خیمه دشمن بزن

آتشی بر کاخ اهریمن بزن

چشم هر بیننده‌ای در دست توست
هر کسی را مست دیدم مست توست
ای فدای دست‌های رحمتت
همّتی کن ای فدای همتت
همّتی کن در جهان زور و زر
شیعه در موج بلا هست و خطر
شیعه را مانند کفتر می‌کشند
اهرم‌ها نابرابر می‌کشند
شیعه در خونابه درد و بلاست
شیعه میراث قیام کربلاست
شیعه خون می‌بارد از رخساره‌اش
از گل‌لویش از گلوی پاره‌اش
ما علی اصغر (ع) فراوان داده‌ایم
از حسینیم و حسینی زاده‌ایم

یا محمد، مهدی (عج) زهرا (س) بیا

ای دواي دردِ شـيـعه مـهديا

شيعه دردش بي مداوا مانده است

زخم دیرینش به فردا مانده است

ای طبیب دردهای بی شمار

ای زمستان را چو پیک نو بهار

ای مسیحایی نفس کاری بکن

درد امت را مـدـدکاری بکن

مـرهم دردِ جـهانی، رونما

یک نشان از چشم و از ابرو نما

چشم و ابروی تو درمان من است

مُشک نیکوی تو در جان من است

آخرین فتح الفتوح روزگار!

حجّت آخر ولی کردگار،

ای فدای صبر تو مولای حق،

ای تمام چهره فردای حق،

صبر ما طی شد، علم برپا نما

هر که نه همراه تو رسوا نما.

قطعه قطعه پیکرش را ریز کن

هر چه دریا از جسد لبریز کن

آنقدر خون شیاطین را بریز

تا نباشد فرصت خیز و گریز

بس که آنها خون شیعه می خورند

رگ به رگ گردن به گردن می برند

قرنها با ظلمشان سر کرده ایم

مهر و سجاده ز خون تر کرده ایم

جان امت، مرتضی (ع) را کشته اند

بلبل باغ وفا را کشته اند

انبیاء و اولیا را کشته‌اند

شیر دشت کربلا را کشته‌اند

از علی مرتضی (ع) تا عسکری (ع)

تا زمان تو، که ما را سروری

خون دلها خورده شیعه تا کنون

ای تمام آرزوی کاف و نون

اندکی تعجیل کن ما خسته‌ایم

دل به فردای ظهورت بسته‌ایم

دل به عشقت بسته‌ایم با های و ها

تا بگیری انتقام کربلا

هر کجا را بوی ریحان آوری

سرزمین مرده را جان آوری

ای بهار دشت زیبای خدا

تا به کی گویم بیا مهدی (عج) بیا

دلبرم

یک سر موی دلبرم به یک جهان نمی‌دهم
این دل پرشراره را به این و آن نمی‌دهم
حاصل عشق من، تویی ناز مکن که دلبرا
یک نفس نحیف تو، به کهکشان نمی‌دهم

به پای سینه سوزان دَوم پی ماهت

به پای خسته نیایم به دیدنت مهدی (عج)
که پای خسته ندارد، لیاقت راحت
به جمکران و خاک مطهرش سوگند
به پای سینه سوزان دَوم پی ماهت

رُخی برتر از مَه به در می شود

شب بیژنی چه، به سر می شود

رُخی برتر از مَه، به در می شود

کتاب قضا را نخواندی مگر

شبی مرگ قوم^(۱) فجر می شود

بی تو...

بی تو تمام زندگی برای من فسانه است

روز سپید زندگی برای من شبانه است

من همه جا به عشق تو، عرصه به عرصه می روم

کار دگر نمی کنم، گر بکنم بهانه است



ای بهارانم...

عشق سبز و مهدی (عج) مایی بیا

تو بهار سبز فردایی بیا

شاخسارم رو به زردی می‌رود

ای بهارانم کجایی بیا

پیاده مست

و توای پیاده مست

متکان غبار راهت

چو کویر جمکران را، به دو پای دل دوییدی

که همین غبار عشقت

به کویر داغ^(۱) دیگر

به دیار بی پناهی

که همه به فکر خویشند

۱ - صحرای محشر



و گلوی آب حتی

ز عطش گرفته باشد

چو نسیم دلنوازی

سر و روی خسته‌ات را

به جمیع حُسن خلقت

نفس خدا بیارد.



عشق سبز

عشق همیشه سبز است

پاییز ندارد

سبز، رنگ نیست که روزی از بین برود

زندگی است

و زندگی جاودانه است.

آنهايي که می میرند،

سبز زندگی نمی کنند

مرگ را نمی شناسند

مرگ را با مردن مترادف می دانند

نه، مرگ مردن نیست

بخشی از هیأت یک زندگی است.

آنهايي که می‌میرند،

بهار را با گلها و سبزی‌هايش می‌شناسند

و پاییز را در بی‌برگی و خزان

حال آنکه، بهار و پاییز تداعی کننده‌ معادند

و طبیعت، دنیا، همه و همه فریاد می‌زنند ما سبزییم

و پاییز در کارمان نیست

ما برای زندگی نجوامی‌کنیم

و روح زندگی اوست

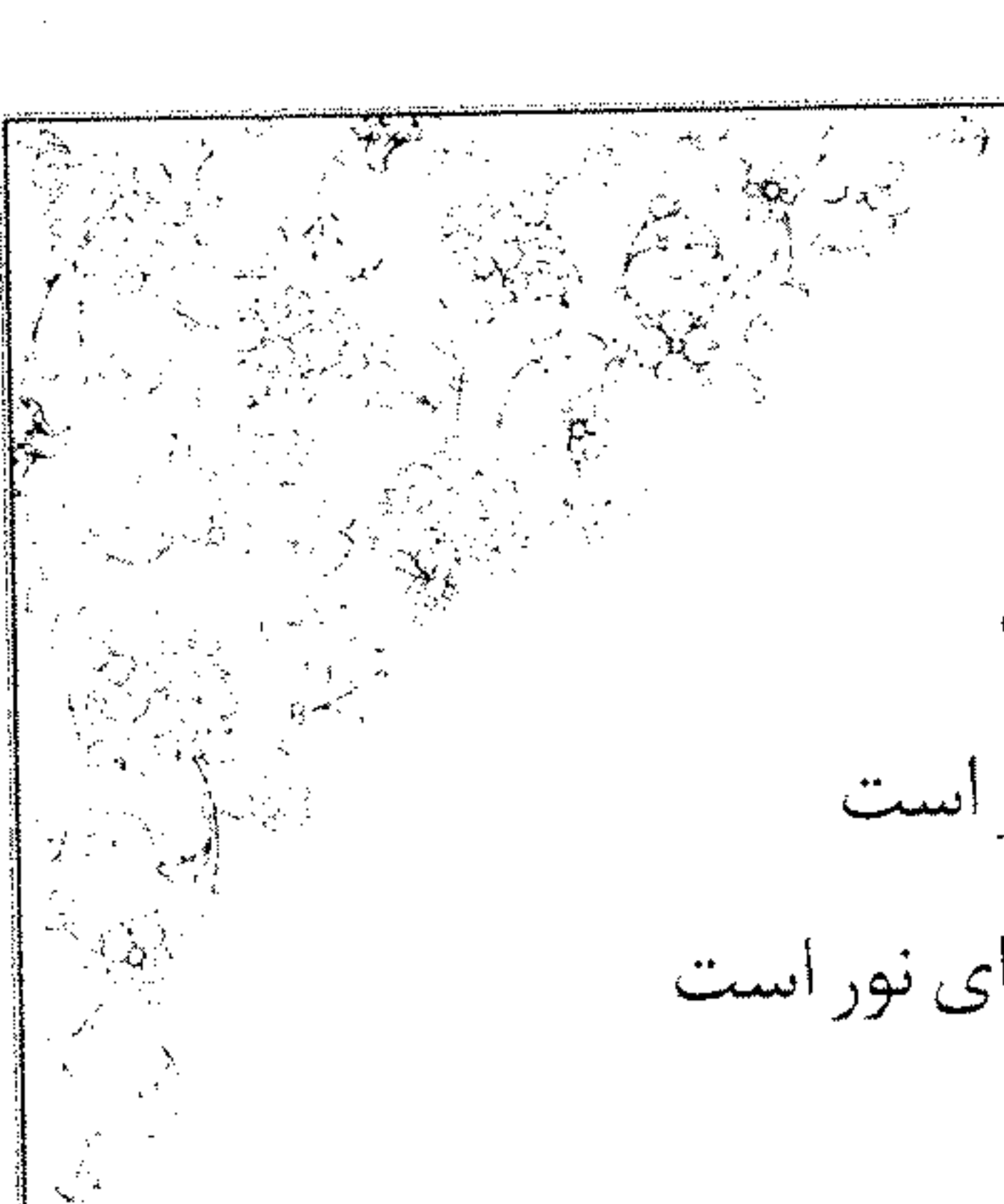
آن عشق سبز

آن سبزترین بهار ما

آن انتظار چشم ما

کریمانه

غروب است و من در کناری خموشم
به ساحل مرا برده از عقل و هوشم
همان کس که مویش چو شام و رخس همچو مهرست
و چشمان او پاک و زیبا چو دریا
ضمیرش فراتر ز وصف من و کل دنیاست
مرا می کشاند به سوی جمالش
کریمانه می بخشد از خط و خالش
من او را نمی دانم از جرگه کیست



ولی دانم از جنس آیینه‌ها نیست

فرا تر ز مرآت و جنس بلور است

سرا پای او غرق معنای نور است

کوچه‌های خلوت

قار قار کن، کلاغ

سال‌هاست در این ده، کوچه‌ها خلوت و عاری ز صداست

مردمش تنه‌ایند

همه چون پیردرختی خسته،

پشت بر هم، سر خود را به گریبان بُرده،

همه از حال همه بی‌خبرند؛

خنده کمیاب‌ترین نقش لب آدم‌هاست.

خانه‌هاشان همه فرسوده و از نوع گِل است

پیرمردی که دوپایش همه مجروح و تنش افسرده

زیر دالان سیاهی که چون زندان عم است

همچو تندیس شکست خورده و کج
زدو چشمان چروک خورده او
اشک حسرت به زمین می ریزد
گاهگاهی ز ته دل نفسی می کشد و
رو به دروازه منزلگه مخروبه خود می نگرد؛
با خودش می گوید:
تا ابد خانه ما ویران نیست
یک نفر می آید
که نسیم نفسش
همه جا را چو بهشتی زیبا، زندگی خواهد داد،
روشن و سبز و سفید.

نفس‌های پراز بوی خدا

دلی دارم که در آن، شهری از آیینه است
بی ریا و عقده و بی‌کینه است
بوی ریحان و شقایق دارد
نقشی از گل خلاق دارد.

دل من جلگهٔ سبزی است، برای لاله،
دشت سبزی است برای سوسن،
چشمه‌ساری دارد، که پراز ماهی سُرخ،
کوهساری دارد،
که پراز شاپرک است.

باغ حیوانی نیست!
پایگاهی است، که سیمای خدا مشهود است
و همیشه ز بلندای دلم،
به تماشای خدا می خیزم

جایگاه سبزی است،
مأمن عاطفه‌هاست
گام بر می دارم،
گل دنیای دلم را
سفری خواهم کرد
شاید از پهنه قلبم به سرایی برسم،
که شباهنگامش، دلنوازی به غزلخوانی
اسرار خدا می خیزد.



شاید آری در شب

دل آشفته ما را نفسی خواهد داد،

از نفس‌های بهشت؛

از نفس‌های پر از بوی خدا.



ما منتظریم برگرد

ای نور جهان آرا ما در شب تاریکیم

در دشت و کویر سرد

سرگشته و آواره

دنبال تو می گردیم.

جانا تو کجایی پس؟

باغ و گل و بستانها

در برف زمستانها

یخ بسته شقایقها،

گرمای تو می خواهد.

از پشت سیاهیها،

آهسته بیا،



در دشت

یک لاله نمی‌روید.

دنیا همه مسلخ شد

گلخانه پر از یخ شد

خاک همه جا از یخ

ترکیده شده نخ نخ

در سردی طوفان‌ها.

کوه و کمر و صحرا، برف است و شغال و گرگ

در شهر همگی مجروح

از پنجه آدمخوار

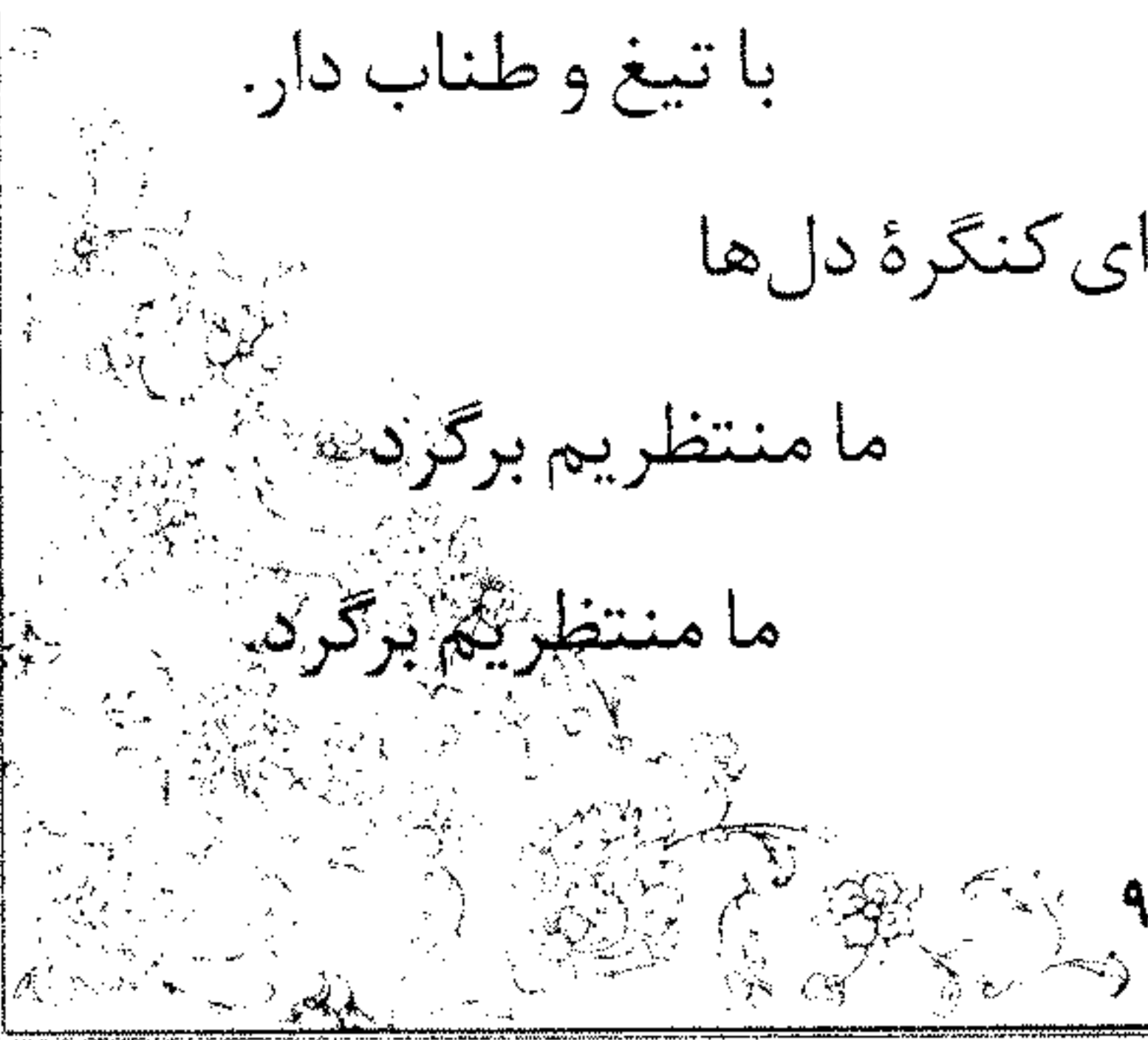
صد نسل بشر مُردند،

با تیغ و طناب دار.

فریادرس عالم، ای کنگره دل‌ها

ما منتظریم برگرد

ما منتظریم برگرد



بُگشا دگر دلا، چشمان بسته را

با ابرها خواهم رفت

با بادها خواهم رفت

تا که هکشان عشق

تا بی نهایتِ سرسبزی بهار

تا ماورای سراپرده نگار

تا ارتفاعِ تماشای چشم یار



من می روم ولی،

از من می پرس چرا؟

زیرا به شط نور

با زورق امید

یک روز، نه

صد روز، نه

آری تمام عمر، حتی شبانه روز

تا ملک کوی دوست، باید سفر کنم.

باید گذر کنم، از دشت فتنه ها

از بین دشنه ها

تا پوریای عشق

در آسمان دل

تا صادقانه ترین ماجرای عشق،

باید سفر کنم.

اما در این سفر



گر، بینمش، چنان

فریاد می‌زنم که هان:

بگشا دگر دلا، چشمان بسته را

آبی بزن ز دل، سیمای خسته را،

سیمای خسته را.

ای سبکتر ز نسیم سحری

ای سبکتر ز نسیم سحری

ای رها تر، ز فرشته، ز پری

من ز تو، جلوه طلب کردم، لیک

تو به من هیچ مده، حرفی نیست

گاهگاهی به نشان تأیید

به من خسته ز روی رأفت

نظری کن به بلندای وفا

چو تماشای گل عاطفه‌ها.



مکان بی مکان

شب و روز من گذشت و

قمر تو را ندیدم

همه شب در انتظارم،

که ز کعبه رخ نمایی.

دل من گرفته، اما

نظرش به جمکران است

و گهی به سهله جویا

ز مکان بی مکان است

